

## شعر (۸)

امید یعقوبی

۲۲ آبان ۱۳۹۳

### ۱ شعر قنذاق پتو

چرخ و فلک  
صدای بازی بچه ها  
تاب می خورم  
پیچیده در قنذاق  
فریاد مورچه ها  
خرفتها  
اسب کوتوله  
مهربانی زمین  
سرمای هوا  
دیوارهای استخوانی  
خراش روی دست  
زخم زانو  
اشکهای حلقوی  
نور مات  
عینک آفتابی  
رژه ی آدمها، دایره ای، دور میدان خیالی  
زیر دست و پا، مچاله شدن

تنها زمین به او لگد نزد  
 خیانت تخت و ملافه ی سفید  
 سوزنهای زهر آلود پر بالش  
 گرمای لوله رادیاتور  
 گرمای سرامیک سفید  
 سگ پشمالوی قهوه ای  
 قنداق پتو  
 سگ پشمالوی قهوه ای  
 اتاقها هر چه کوچکتر بهتر  
 قنداق من هر چه تنگتر راحت تر  
 رها از تکانهای بی وقفه ی دست و پا  
 حرفها را ببر، خونشان را بگیر و در رگهای جنین مرده ام تزریق کن  
 شمعت را بالا بیار تا پارافین گوشها را ببندد  
 آب و غذا را با قطره چکان و پنس بده  
 چکش را بیاور، جشن چراغ شکانی  
 دست هر کس سوزن دهید، شب تولد  
 به لبهایش ماتیک و پوزه اش را خون آلود سازید  
 رد محبتهایش را با دندانهای تیز غیر قابل پاک کردن سازید  
 بگذارید از هر بوسه ی او رودخانه ای جاری شود در رگهای طبیعت  
 و او سگ پشمالوی قهوه ای را آن قدر بالا پایین کنید که سر گیجه اش هوا را مبهم

سازد

روی مکثها بذر بکارید  
 روی مکثها نطفه چکانید  
 نطفه ای روی دستمال  
 هر روز آن را خیس کنید  
 نور اتاق را کم کنید  
 زیر سوراخ، در شکافی مابین دو سرامیک  
 در گرمای زنگ زده ی لوله رادیاتور  
 امشب جوانه اش را بیرون کشید  
 بنید چه دندانهایی دارد  
 گلبرگهایش را ببینید چه زیباست!  
 خارهایش را نگاه چه هندسی بدنه را شکافته اند!

از تقلاى بى موردش پرده بردارى کرده اند ببينيد!  
 از آنجا بالاتر ديگر خارى نيست!  
 طول آزاديش را با خط کش اندازه نگيريد!  
 من را پرسيد خواهم گفتم، او اصلتن قرمز نيست!  
 مثل مشتهايى کوييده بر ديوار  
 مثل خوني که دستهايش روى کاغذ ريخت  
 مشتهايى تيز  
 زير نوري مات  
 زير نور خشک شده اى در محفظه ي سرد  
 فوتونهاي ديوانه، ناقل پيام نور، حتا در اين کنج مرگ آور  
 که توانستند از منفذهاي باريک ساقه عبور کنند  
 پيچيده در قنداق پتو  
 امشب گل من باز جوانه داد  
 برف را بين چه ملايم تاب مى خورد روى طناب خيالى هوا  
 گل را بين که از سرما به خود مچاله مى شود  
 زمان عزيزم مست کرده اى گويا  
 امشب روند تکامل را چه وارونه بيان مى کنى  
 گل برگهاي قرمز را که در خود فرو مى برى براى بار پنجم  
 و غنچه ي سر فراز، تشنه ي آب، او را هم به زمين مى زنى آيا؟  
 به زمين باز مى گردد  
 و در بين ريگهاي سياه، ولي مهربان  
 دنبال بذر خود غيب مى گردد  
 باد حامل بذر از کوهها گذشت  
 چند باري انداخت کوچکش را روى خاک و سنگ  
 قل مى خورد زير پاى کرگدنها، مى چسبد به زمين  
 باد در به در دنبال اوست  
 من بذر خورده شده توسط توله سگهاي خيابانى  
 که نطفه ام را هضم نکرده پيچانده اند بين مшти پهن  
 قنداق من گرم و سفت و بد بو  
 محل خفقان چه درون صدف چه مابين پهن سگ  
 نتيجه تحت فشار باشد مرواريد يا گل، روزى خواهند آمد

پیام آنها، پیامی فشرده، فشرده در سالها، در دقایق، در ثانیه ها  
فاصله ای که با خطکشهای شما قابل اندازه گیری نیست  
فاصله ای مبهم  
چه می شود که پیامی با فرکانس صوت، در دریا قابل انتقال نیست  
و پیام نوشتاری من در هوا پرواز نخواهد کرد  
روی زمین، در شبی بارانی  
نقاشی من و تو  
حاوی خانه ای در مزرعه  
با خورشید و پرچین و دودکش و دودی پر پیچ تاب  
حاوی مهر تایید است که عابران پیاده بر آن زدند  
با کفشهایی سنگین و فشاری مرگ آور  
پرچینها را شکنند و به رویاها تجاوز کردند  
بادکنکهای بالا سرمان را در شب تولد یکی یکی ترکانند  
زمین حاصل خیز روی کاغذ نقاشی مان  
با لگدهایشان کاشی کاری شد  
طرح کفشهای کتانی را چه بی سلیقه می زنند سازندگان کفش  
نمایشگاه ما بهتر که در فاضلاب، برای موشهای پیر  
تا مردمی که زیبایی کروی شکل مروارید سیاه را  
با خطکشی به اندازه ی آلت خود اندازه می گیرند